

# خودشناسی در قرآن

سوره حجر، آیات ۵۱-۵۸

استاد حسین نوروزی

جلسه ۶۸ (۲۱ مهر ۱۴۰۲)

در این آیات، خداوند متعال به پیامبر خود می‌فرماید:

«وَنَبِّئُهُمْ عَن ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ. إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ»

«درباره‌ی مهمان ابراهیم (علیه السلام) به مردم خبر بده». مهمانانی که بر حضرت ابراهیم وارد شدند و به خوبی، خوشی و سلامتی سخن گفتند اما آمدن این فرشتگان و فرستاده‌های الهی سبب نگرانی حضرت ابراهیم شد. فرشتگان به حضرت عرض کردند:

«لَا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ»

نگران نباش؛ ما آمدیم شما را به فرزند دانایی مژده بدهیم؛ خداوند متعال می‌خواهد به تو یک فرزند دانایی عطا کند. حضرت ابراهیم علیه السلام ابتدا می‌گوید:

«إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ»

من از این که پیش من آمدید نگران هستم. فرشته‌ها گفتند: «لَا تَوْجَلْ» نگران نباش؛ نترس. طوری نشده است. اما بعد متوجه می‌شود که مثل اینکه طوری بوده است و حضرت ابراهیم بی‌خودی نگران نبوده است.

## طرز صحیح صحبت کردن

اما فرشته‌ها از اینجا شروع کردند که:

«إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ»

طوری نشده است؛ فقط ما آمدیم به تو بشارت بدهیم. ابتدای ماجرا این‌گونه بود. آدم باید طرز سخن گفتن و صحبت کردن را این‌گونه یاد بگیرد. همان اول راه که می‌رسی، می‌گویی: «چه نشستی که

پدرت مرد!!» ابتدا باید با سلام علیک و احوال‌پرسی شروع کنی؛ به عنوان مثال بگویی: «چطوری؟! خوبی؟! بابا چطور است مریض بود؛ آیا حالش خوب شد؟ بهتر شد یا نشد؟ دنیا همین است. نباید آدم غصه بخورد. حالا مرد هم مرد». کم کم باید مقدمه چینی کرد. زمینه‌سازی لازم دارد.

﴿إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا﴾

فرشته‌ها وقتی خدمت حضرت ابراهیم علیه السلام آمدند؛ «با سلامت سخن گفتند. زیبا و قشنگ صحبت کردند بگونه‌ای که حضرت ابراهیم کیف کرد و از ملاقات با آن‌ها لذت برد اما بالاخره حضرت ابراهیم پیامبر خدا است و به اصطلاح شصت او خبردار می‌شود که آن‌ها هم همین‌طوری نیامده‌اند پس فرمود: «إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ» دل ما از این آمدن شما شور افتاد. چه شده است؟ چه اتفاقی افتاد که آمدید؟ باز هم نگفتند.

## فهم و دانایی مهمتر است

گفتند: نگران نباش؛ «ما آمدیم تو را بشارت دهیم. خدا می‌خواهد به تو فرزندی دانا عنایت کند». چقدر در این آیات درس نهفته است. نگفتند که خدا می‌خواهد به تو فرزند سالم، پول‌دار، دارای سیمت و مقام بدهد؛ بلکه فرمودند: «بِغْلَامٍ عَلِيمٍ» فرزند دانا، فهمیده و باشعور؛ کسی که می‌تواند حضرت ابراهیم علیه السلام را دلخوش و آرام کند. خیالش راحت شود و این نگرانی او را برطرف نماید، این فرزند علیم است. این هم که خدا می‌خواهد به تو فرزند بدهد، حُب بخواند بدهد که بدهد. خدا به همه‌ی آدم‌ها فرزند داده است. من فرزند داشته باشم یا نداشته باشم؟! این همه خداوند که به انسان‌های دیگر فرزند داده است آن‌ها هم فرزندان من هستند. فرقی نمی‌کند. حالا من فرزند داشته باشم یا نداشته باشم. برای پیغمبر خدا این نعمت‌های دنیایی مهم نیست. موجب بشارت نمی‌شود که بخواند بشارت بدهد. مثلاً بشارت می‌دهم که خدا پول زیادی از این کانال کولر برای تو پایین بیندازد!! چه اهمیتی دارد؟

آیا حضرت ابراهیم علیه السلام خوشحال می‌شود که خدا به او پول زیادی بدهد؟ ما پیامبران را با خودمان مقایسه می‌کنیم و خیال می‌کنیم پیامبران مانند ما هستند.

گفتند: «إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ»؛ خدا می‌خواهد به تو به فرزندی دانا بشارت بدهد. فرشتگان می‌دانستند که وقتی بگویند: «دانا» حضرت ابراهیم لذت می‌برد و حال می‌آید. فهم، شعور و عقل کجاست؟ چیزی که کم است همین است. آدم پولدار، سالم و نرمال جسمی، ورزشکار، تنومند، قدرتمند

با بازوهای قوی و هیكل درشت، آدم‌های قدرتمند و سِمت دار در دنیا بسیار زیاد داریم؛ اما آدم فهمیده و باشعور کم است. آدم‌های دین‌دار زیاد داریم اما خدا به همه‌ی آدم‌های دین‌دار می‌فرماید:

«أَفَلَا تَعْقِلُونَ<sup>۱</sup>»

آیا نمی‌خواهید تعقل کنید؟ آیا نمی‌خواهید فهم پیدا کنید؟ آدم‌هایی که به اسلام گرویدند و ایمان آوردند زیاد هستند اما خدا به آن‌ها می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا<sup>۲</sup>»

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، فهم پیدا کنید. براساس شعور، با معرفت و از روی عقل و دانایی ایمان زندگی کنید. دانایی مهم است.

فرشتگان آمدند به پیغمبر خدا بشارت فرزندی دانا دادند بعد آمدند حرف اصلی را زدند و حضرت ابراهیم علیه السلام هم البته باور نکرد که آن‌ها برای بشارت آمده‌اند. چون بعد از آن فرمود: «فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ» ای کسانی که فرستاده‌های خدا هستید و پیش من آمده‌اید؛ راستش را بگوئید برای چه آمده‌اید؟ درست است که مژده دادید اما اگر هم مژده نمی‌دادید که خدا می‌خواهد فرزند دانایی به من بدهد، من بعداً می‌دیدم و می‌فهمیدم. راستش را بگوئید. خبر اصلی را به من بگوئید. بعد از آن فرشتگان شروع به صحبت کردن می‌کنند که این وارد مرحله‌ی بعد می‌شود.

## در دنیا، هیچ چیز علت هیچ چیز نیست

حضرت ابراهیم فرمود: «أَبَشَّرْتُمُونِي عَلَىٰ أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ فِيمَ بُشِّرُونَ» به من غلام علیم و دانا را بشارت می‌دهید در حالی که من پیر شده‌ام؟ در سن پیری صاحب فرزند شدن چگونه امکان پذیر است؟ گفتند: «قَالُوا بَشِّرْنَا بِالْحَقِّ»، «این بشارت ما حق است». چقدر این کلمات دقیق، صحیح و به‌جا است. «ما داریم تو را به حق بشارت می‌دهیم» یعنی اینکه می‌گویی: «من پیر شدم و دیگر نمی‌توانم فرزندی بیاورم؛ این صحبت‌ها هیچ کدام حق نیست!». چقدر حرف جدی و مهمی است. تمام محاسبات ما در زندگی بر اساس همین چیزهایی است که اسم آن را حق گذاشته‌ایم در حالی که حق نیست. تمام تدبیر و محاسبات ما در زندگی چگونه است؟

<sup>۱</sup> سوره مومنون، آیه ۸۰، اعراف/۱۶۹، صافات/۱۳۸، انبیاء/۶۷ و آیات دیگر ...

<sup>۲</sup> سوره نساء، آیه ۱۳۶

جوان می‌نشیند و با خود می‌گوید: «من درس می‌خوانم که دانشگاه بروم». این تدبیر است. انسان نمی‌شود تدبیر نکند. باید تدبیر کنیم، بلند شویم راه بیفتیم و حرکت کنیم. اما آیا این حق است؟ یعنی حق این است که تو دانشگاه بروی و درس بخوانی؟ چه بسیار افرادی که درس‌ها خواندند، زحمت‌ها و شب بیداری‌ها کشیدند اما وارد دانشگاه نشدند. نتوانستند وارد دانشگاه شوند. هزار و یک اتفاق ممکن است بیفتد. آن روزی که باید سر جلسه امتحان بروی حال او به هم می‌خورد؛ کرونا می‌گیرد؛ راهی بیمارستان می‌شود. ما خیال می‌کنیم که درس خواندن مساوی با دانشگاه رفتن است؛ در حالی که این‌طوری نیست. خیال می‌کنیم این حق است. یعنی علت واقعی و حق رفتن دانشگاه، درس خواندن است. طرف درس هم خوانده است، اما نتوانسته وارد دانشگاه شود.

**کلاً عالم دنیا با همه‌ی علل و عوامل موجود در آن هیچ کدام حق نیست و در آن حق پیدا نمی‌شود. ظاهری از حق دارد که فریبنده است و در واقع عالم فریب، غرور و دروغ است.** می‌گوید: «اگر کار کنم، درآمد پیدا می‌کنم و ثروتمند می‌شوم». همه‌ی کسانی که کار می‌کنند به همین امید نشسته‌اند که ثروتمند شوند اما آیا ثروتمند شدند؟ در دنیا آمار ثروتمندها را بگیرد. آمار فقرا را هم بگیرد کدام بیشتر است؟! همه‌ی آنها هم به نیت اینکه ثروتمند شوند کار کرده‌اند. کجای کار هستی؟

چقدر این دنیا فریبنده است و آدم را فریب می‌دهد! انسان خیال می‌کند اگر مریض شود و بخواهد خوب شود، فقط کافی است دکتر بروی؛ دکتر رفتن و دارو خوردن مساوی با خوب شدن است. آمار بگیر! کاری ندارد همه‌ی ما در ذهن خودمان آمار داریم. اصلاً نیازی به آمار نیست. نمی‌خواهد زحمت بکشی. به آمار ذهن خود مراجعه کن ببین آیا همه‌ی کسانی که دکتر رفتند، خوب شدند؟

حالا بماند که ملک الموت (عزرائیل) پیش خدا رفت و از خدا گله کرد و گفت: «خدایا این چه وضعی است؟ من ملک الموت هستم یا این دکترها؟! اگر قرار است من جان انسان‌ها را بگیرم این دکترها که بیشتر از من دارند جان آدمها را می‌گیرند!!» پیش خدا شکایت برد و گفت: «من روزی جان یک نفر را می‌گیرم اما این دکترها روزی جان صد نفر را می‌گیرند؛ روی دست من زده‌اند». خُب حالا آیا می‌شود دکتر رفت؟ نه؛ باید دکتر بروی. **آیا می‌شود تدبیر نکرد؟ نه؛ باید تدبیر کنی.**

امام حسین علیه السلام می‌فرماید:

**«إِلَهِي كَيْفَ أَعَزَمُ وَ أَنْتَ الْقَاهِرُ»<sup>3</sup>**

خدایا من چطوری بنشینم و تدبیر و برنامه‌ریزی کنم و تصمیم بگیرم؟ در حالی‌که من کاره‌ای نیستم. هر چه هست فقط تو هستی. «أَنْتَ الْقَاهِرُ» تو قاهر، چیره، مسلط و محیط بر همه‌ی عالم هستی. ما

<sup>3</sup> دعای امام حسین ع در روز عرفه / مفاتیح الجنان

هم بالاخره سر کار هستیم. «وَ كَيْفَ لَا اعْزِمُ» خدایا من چطور برای زندگی خودم تصمیم نگیرم و برنامه‌ریزی نکنم «وَأَنْتَ الْآمِرُ» در حالی‌که تو دوست داری که من این کار را انجام بدهم. تو خواستی و امر کردی که ما برای زندگی خودمان برنامه‌ریزی کنیم و به این علل و عوامل مادی ظاهری دنیایی که حق نیست؛ تمسک بجوییم و از این ابزار و وسایل استفاده کنیم. این‌ها علت نیست. خدایا علت تو هستی. علت، حق است. حق را از عالم برداری هیچ چیزی دیگر نمی‌ماند. بنابراین در مورد شفا می‌گوییم:

«هُوَ الشَّافِي»

خداست که شفا می‌دهد. دکتر یک وسیله، ابزار، سبب و مجرا است. ما از این ابزار استفاده می‌کنیم از باب اینکه خدا خواسته است که در دنیا امور بر اساس همین مسائل عادی و اسباب و علل ظاهری حرکت کند و پیش برود اما یادمان نرود که «هُوَ الشَّافِي». یادمان نرود که:

«إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ»<sup>4</sup>

روزی را او می‌دهد. من و شما کارهای نیستیم. این همه دویسیم و تلاش کردیم مگر چند نفر در دنیا ثروتمند شدند؟ همه هم به نیت ثروتمند شدن تلاش کردند. روزی از جای دیگر تقسیم می‌شود. علت در این عالم نیست؛ جای دیگر است. این عالم، عالم آثار و نتایج تصمیم‌گیری‌های جای دیگر است. یک جای دیگر دارد تصمیم گرفته می‌شود و در اینجا آثار خود را نشان می‌دهد. ما خیال می‌کنیم که این عالم علت و معلول است.

آتش می‌سوزاند؛ درست است. اما فریب می‌خوریم. چرا؟ چون همیشه آتش را دلیل سوختن می‌دانیم؛ در حالی که این‌طور نیست؛ علت سوخته شدن، آتش نیست. چه بسیار سوختگی‌ها وجود دارد که در اثر آتش نبوده است. آیا تا به حال پیش نیامده است که در بازی فوتبال زمین بخوری و زانوی شما در اثر سرعتی که داشتی بر روی زمین کشیده شود؟ این بلا به سر من آمده است که دارم می‌گویم. بعد بلند می‌شوی می‌بینی آن‌جا سوخته است و باید پماد سوختگی بزنی. اصطکاک باعث سوختن می‌شود. آتشی در کار نبود.

## غیر از خدا هیچ کس نبود!

گفتند ابراهیم (ع) را در آتش می‌اندازیم. رفتند هیزم تهیه کردند. کاری کرده بود که به کمتر از این راضی نمی‌شدند. رفته بود تمام بت‌ها را زد و خورد و خمیر کرده بود. می‌دانید این‌ها چقدر زحمت کشیده بودند؟ یک عمر خودشان و پدران‌شان بت‌ها را ساخته بودند. چقدر این بت‌ها برای آن‌ها مقدس

<sup>4</sup> سوره ذاریات، آیه ۵۸

بود! در عرض یک ساعت که آن‌ها از شهر بیرون رفته بودند؛ حضرت ابراهیم تبر بر دوش همه را زد و خورد و خمیر کرد بعد هم تبر را گردن یکی از بت‌ها انداخت. یکی از آن بت‌ها را شکسته بود. دسته‌ی تبر را روی گردن بت بزرگ انداخت. مردم آمدند و گفتند: «تنها کسی که با ما برای جشن به بیرون شهر نیامده بود ابراهیم است. او را گرفتند و گفتند: «تو بودی که این بت‌ها را شکستی!» گفت: «من بودم؟! اگر من بودم پس این تبر روی گردن بت بزرگ چکار می‌کند؟ از خودش بپرسید؟ از بت بپرسید کار چه کسی بوده است؟!» مردم گفتند: «این بت که حرف نمی‌زند! چه چیزی را از آن بپرسیم؟!» حضرت ابراهیم گفت: «پس چرا آن‌را می‌پرستید؟ چرا چیزی که حرف نمی‌زند را می‌پرستید و عبادت می‌کنید؟ چرا چیزی را که بلد نیست حرف بزند؛ خدا می‌داند؟!»

حواسمان جمع باشد یک وقت نگوئیم: «خدا بلد نیست حرف بزند یا خدا حرف نمی‌زند». **همه‌ی عالم حرف و سخن و کلام الهی است. خدا حرف می‌زند؛** چرا حرف نمی‌زند؟! یک وقت نگوئی: «خدا چشم ندارد!». خودت چشم نداری! پدر تو چشم ندارد! آیا خدا چشم ندارد؟ ما هرچه چشم داریم از خدا داریم. یک وقت نگوئی: «خدا گوش، دهان، دست و... ندارد».

«يَذُ اللّٰهُ فَوْقَ اَيْدِيهِمْ<sup>5</sup>»

دست خدا بالای همه‌ی دست‌ها است. اسم چیزهایی که ما داریم، دست نیست بلکه پوست، گوشت و استخوان است. **دست واقعی، دست خداست.** خدا همه چیز دارد. من و شما هم هر چه داریم از خدا داریم. بفهمیم با چه کسی سروکار داریم. با خدایی که حرف می‌زند و می‌بیند، بصیر است؛ می‌شنود، سمیع است. با خدایی که یک دانه نیست، طرف هستیم. یک وقت نگوئی: «خدا یک دانه است!». ما الان اینجا چند نفریم؟ با کم و زیاد صد نفر هستیم. آن وقت خدا یک دانه است؟ آیا رویت می‌شود بگوئی: «خدا یک دانه است». خدا، یکتا یعنی بی‌همتا است و به معنای یک دانه نیست. عددی نیست که بعدش بگوئیم دو، سه و... **خُب دوتا بیشتر از یکی است.**

**«یکی بود؛ اما یکی نبود؛ غیر از خدا هیچ کس نبود»**

**ما هیچ چیزی نیستیم. ما در عالم کسی نیستیم. در عالم یکی بیشتر وجود ندارد و آن هم خدا است. در عالم یک حقیقت بیشتر نیست و آن هم خدا است.**

<sup>5</sup> سوره فتح، آیه ۱۰

## حکمت، گمشدهی مؤمن

حضرت ابراهیم را گرفتند و گفتند: « این کار را کردی؛ بعد هم جواب‌هایی می‌دهی که ما در آن می‌مانیم». دیده‌اید بعضی از افراد که کارها و حرف‌هایشان غلط و اشتباه است اما می‌گویند: «نباید چیزی به ما بگویید. به ما نگو کار و حرفت غلط است!» اگر طوری بگویی که نتواند جواب تو را بدهد، به او بر می‌خورد. خُب راه، فکر و حرف تو غلط است؛ قبول کن!

چه چیزی در وجود بعضی از ما هست که می‌گوییم: «درست است که حرف من غلط است؛ حرف تو هم درست است؛ اما من نمی‌توانم جواب تو را بدهم و من را محکوم کردی».

حضرت ابراهیم می‌گوید: «اگر من این بت‌ها را شکستم خُب ببینید تبر روی دوش این بت بزرگ است. شما که می‌گویید این بت خدا است خُب بروید از او بپرسید ببینید چه کسی بت‌ها را شکسته است؟!» مردم گفتند: «حالا که بت‌ها را شکستی استدلالی هم می‌کنی که ما در آن می‌مانیم و نمی‌توانیم جواب بدهیم. آتشی برای تو درست می‌کنیم تا دیگر حرف حساب به ما نزن!».

بعضی از افراد از شنیدن حرف حساب به هم می‌ریزند و ناراحت می‌شوند. منظورم از بعضی افراد یعنی تقریباً همه‌ی ما کم و بیش این‌گونه هستیم. خیلی باید آدم باشیم که از شنیدن حرف حساب لذت ببریم، کیف کنیم و حال بیاوریم. مشتری شویم و بگوییم: «تو کجا بودی که این حرف‌های حساب را زودتر از این‌ها به ما بزنی. ما تشنه‌ی حرف حساب بودیم».

«الْحِكْمَةُ صَالَةٌ الْمُؤْمِنِ»<sup>6</sup>

حکمت گمشدهی مؤمن است. مؤمن تشنه‌ی حکمت و حرف حساب است. خُب حالا کسی آمده است که به تو حرف حساب می‌زند؛ باید به تو بر بخورد و ناراحت شوی؟ باید با جان و دل خود آن‌را بپذیری و قبول کنی. حالا قبول نمی‌کنی، نکن. خیال می‌کنی چه کسی ضرر می‌کند؟ خودت ضرر می‌کنی.

## حق، نابود نمی‌شود؛ بالاخره خود را نشان می‌دهد

حرف حساب یعنی حق؛ حق یعنی چیزی که ثابت است و از بین نمی‌رود و نابود نمی‌شود. در نهایت یقه‌ی تو را می‌گیرد و تو را گیر می‌اندازد. الان می‌خواهی از زیر آن در بروی؟ مگر می‌شود از زیر بار حق در رفت؟ چقدر ما ساده هستیم. جایی این نور حق تجلی می‌کند و خود را نشان می‌دهد و یقه‌ی تو را می‌گیرد.

<sup>6</sup> بحار الأنوار ج ۲ ص ۱۰۵

هفتاد سال پیش تجاوزی در فلسطین اتفاق افتاد؛ بعد از هفتاد سال حالا یک دُمَل چرکی سر باز کرده است. ما خیال می‌کنیم تمام شده است. چه چیزی تمام شده است؟ مگر به این راحتی از بین می‌رود؟ در این عالم هیچ چیزی از بین نمی‌رود. همه چیز سر جای خود است. از این دمل‌های چرکی زیاد داریم. یک دمل چرکی هم هزار و چهارصد سال پیش به دست یزید و یزیدیان در کربلا شروع شد که هنوز سر باز نکرده است. فرمودند: منتظر باشید که منتقم خون حسین علیه السلام بیاید. وقت آن نرسیده است که آن دمل سر باز کند. وقت آن هم می‌رسد و آن دمل هم سر باز می‌کند.

پنجاه و حدود دو سه سال پیش بود. من پنج یا شش ساله بودم. همین پشت تکیه چال کلا بیابان بود و تا کوه سپاه هیچ چیزی نبود. زمین‌های فوتبال بود و بچه‌ها می‌رفتند فوتبال بازی می‌کردند. علی پروین و بقیه می‌رفتند آنجا بازی می‌کردند. به آن «چار باغ» می‌گفتیم. تا به لوار می‌رفت. به بلوار ابوذر، لوار می‌گفتیم. پشت تکیه چال، انگشت مرحوم پدرم را می‌گرفتم چون زمین‌ها خاکی بود. آسفالت در کار نبود. تمام کوچه‌ها و خیابان‌ها خاکی بود. چاله چوله هم داشت برای اینکه بدجوری نخوریم زمین انگشت خود را می‌داد و من را می‌گرفت. هنوز گرمای انگشت او در دستم است. دستهایم یخ بود. انگشت او را که می‌گرفتم، دستم داغ می‌شد. همین‌طور که انگشت او را گرفته بودم و داشتیم می‌رفتیم؛ کوه سپاه را نگاه کرد و گفت: «این کوه را می‌بینی؟» گفتم: «بله!» گفت: «یک روزی می‌آید که تا پای این کوه خانه‌ها ساخته می‌شود و جلو می‌رود». شما آن موقع یادتان نیست. خبری نبود. اصلاً آنجا خارج از محدوده محسوب می‌شد و اجازه ساخت و ساز نبود. پدرم می‌گفت: «آن موقعی که این خانه‌ها تا پای کوه برود امام زمان ظهور می‌کند». بعد گفت: «می‌بینی اسرائیل به فلسطین حمله کرده است و همین‌طور دارد می‌گُشد و می‌گیرد» چون اخبار تلویزیون و رادیو را گوش می‌کردند. گفتم: «بله!» گفت: «یک روزی می‌آید که این اسرائیلی‌ها دنبال سوراخ موش می‌گردند». من هم ضرب‌المثل متوجه نمی‌شدم. اینقدر سن من کم بود که در ذهنم تصور می‌کردم اسرائیلی‌ها؟! سوراخ موش؟! چه‌طوری در سوراخ موش می‌روند؟! جا نمی‌شوند. چه ربطی به سوراخ موش دارد؟! حالا این همه سوراخ گربه هست؛ چرا می‌گویند: «سوراخ موش؟!».

پدران ما آرزویشان بود که این فلسطینی‌ها این‌قدر جرأت پیدا کنند که بتوانند به اسرائیل بگویند: «بالای چشمت ابرو است!». چون کسانی که جرأت پیدا می‌کردند و به اسرائیل می‌گفتند: «بالای چشمت ابرو است» در جواب آن می‌زد یک روستا را با خاک یکسان می‌کرد. دیگر همه ماست‌ها را کیسه می‌کردند و سر جای خود می‌نشستند. این‌قدر اسرائیل جنایتکار بود. کم‌کم بعد از انقلاب فلسطینی‌ها جان گرفتند و خود را پیدا کردند که عجب! می‌شود بگوییم: «بالای چشمت ابرو است». کشته هم می‌دهیم اما اعتراضمان را می‌کنیم.



کم کم دیدند مثل اینکه سنگ هم می‌شود بزنی. سنگ برمی‌داشتند و از پشت به سمت اسرائیلی‌ها پرت می‌کردند. ببینید از چه زمانی آرزوی پدران ما این بود که فلسطینی‌ها بتوانند به اسرائیل بگویند: «بالای چشمت ابرو است». این کجا و حالا کجا که موشک به سمت تل‌آویو رفت. یعنی به نظرم الان داخل قبر گذشتگان ما عروسی است. پدرهای شما شاید زنده باشند اما پدر من که چهل و دو سال است مرحوم شده است، عروسی دارد! الان باید بروم سر قبر او ببینم چه خبر است که این فلسطینی‌ها جان گرفته‌اند و می‌توانند مقاومت کنند. می‌توانند در مقابل ظلم بایستند. اصلاً کاری به حق و باطل آن هم نداریم.

وقتی این خبر به امام سجاد علیه السلام رسید که مختار ثقفی، حرمه را گرفته و او را به سزای عملش رسانده است؛ امام سجاد علیه السلام مختار را دعا کرد. با اینکه مختار معلوم نیست طبق نظر چه کسی و با اجازه‌ی چه کسی این کار را کرده بود. اما همین که توانست این کار را انجام دهد دل امام سجاد علیه‌السلام خنک شد.

«يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ»<sup>7</sup>

بعضی از حوادث و اتفاقات دل‌های مؤمنین را شاد می‌کند. حالا شاد شد که شد. شاد هم نشد که نشد. دنیا همین است. هزار و چهارصد سال است انتقام خون امام حسین (ع) گرفته نشده است. حالا شد که شد. نشد هم که نشد. به آخرت ما لطمه نمی‌زند. اگر شد آیا ما خوشحال نشویم؟ آیا دل ما خنک نشود؟ ما دنبال این نیستیم که دل ما خنک شود اما وقتی اتفاق افتاد، دلمان هم خنک می‌شود.

## دنیا، جای نتیجه‌ی اتفاقات است؛ نه علت آن‌ها

ما خیال می‌کنیم دنیا جای ایجاد حوادث، وقایع و وجود است. نه جای آن اینجا نیست. اینجا، جای نتیجه است. این اتفاق‌ها در جای دیگری برنامه‌ریزی می‌شود و اتفاق می‌افتد. از جای دیگری دستور صادر می‌شود. مکانیزم آن اینجا است که چگونه این اتفاق بیفتد.

تمام بت‌پرست‌ها جمع شدند و هیزم تهیه کردند. آنقدر هیزم روی هم ریختند که وقتی هیزم‌ها را آتش زدند، دیگر نمی‌توانستند نزدیک آن بروند. باید یک منجنیق تهیه می‌کردند که از دور حضرت ابراهیم را در آن بیندازند. آنقدر آتش عظیم بود که خودشان نمی‌توانستند جلو بروند. آن‌ها خیال می‌کردند برای سوزاندن حضرت ابراهیم، آتش علت است. از علت حقیقی که حق است خبر نداشتند. حضرت ابراهیم

<sup>7</sup> سوره توبه، آیه ۱۴

را در آتش انداختند و گفتند: «الان دیگر تکه پاره، له و لورده و سوخته و با خاک یکسان شده است. اما رفتند و دیدند که حضرت ابراهیم قشنگ برای خود نشسته است و دارد صفا می‌کند. آتش، گلستان شد. این واقعیت این عالم است. بعضی جاها به ما نشان می‌دهند. خیلی جاها را هم به ما نشان نمی‌دهند؛ برای اینکه فریب بخوریم. فریب بخوریم تا معلوم شود کسانی که فریب می‌خورند چه کسانی هستند تا حسابشان جدا شود. آن‌ها را باید در دریاچه نمک بریزیم. این افراد به درد امام زمان نمی‌خورند. آدم هایی که فریب دنیا را می‌خورند، خیال می‌کنند اینجا خبری هست. اینجا هیچ خبری نیست. خبر جای دیگر است.

## علت حقیقی اتفاقات چیست؟

این عالم از جای دیگری مدیریت و برنامه‌ریزی می‌شود. ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم مثلاً فرض کنید که تصادفی اتفاق افتاده است. می‌گوییم: «خُب ببین این ماشین به آن ماشین برخورد کرده است. علت اینکه تصادف رخ داد، این است که فرمان این ماشین به آن جهتی که باید بچرخد، نچرخیده و به ماشین دیگری برخورد کرده است. آیا این علت است؟ نه! این مکانیزم تصادف است که این فرمان از این طرف باید بچرخد ولی از آن طرف چرخیده است. این مکانیزم، کیفیت و چگونگی تصادف است؛ علت آن نیست. چرا این فرمان به آن طرفی که نباید بچرخد، چرخیده است؟ کسی که پشت فرمان بوده این فرمان را چرخانده است. می‌گوییم: «خُب آهان فهمیدم. پس علت آن راننده است که این فرمان را چرخانده است». باز هم فریب خوردیم. آن راننده هم علت نیست بلکه او هم وسیله بوده است.

چه شد که دست راننده چرخید و فرمان را چرخاند؟ می‌گوییم: «آهان! پیدایش کردم. چون ذهن او مشغول بود، حواسش جای دیگر رفته است». باز هم فریب خوردی؟ چه چیزی را پیدا کردی؟ هنوز «چرا» باقی است و به علت نرسیده‌ای. این‌ها همه مکانیزم است. چرا حواسش پرت شد؟ «پیدایش کردم. با همسر خود در خانه دعواش شده بود. ذهنش مشغول آن درگیری بود و داشت با او همینطور در ذهن خود بگو مگو می‌کرد». آقا ول کن دیگر! از این پیدا کردن دست‌بردار. چه چیزی را پیدا کردی؟ این‌ها علت نیست؛ زیرا هنوز جا دارد که بگوییم: «چرا؟».

**علت، همان است که وقتی به آن رسیدی، دیگر «چرا» معنا ندارد. این دیگر آخر کار است. تا وقتی «چرا» معنا دارد، هنوز به علت نرسیده‌ای.** چرا با همسر خود دعواش شده بود؟ حالا بیا و پیگیری کن. مقصر این یا آن بود؟ همینطور باید ادامه بدهی؛ مگر ته دارد؟ دنیا اینگونه است؛ ته آن اینطوری در نمی‌آید.

شما هر چه در دنیا دنبال علت بگردی مگر ته آن در می‌آید؟! گاهی می‌آیند علت را به ستاره‌ها وصل می‌کنند. می‌گویند: «ستاره‌ی این شخص، فلان و بیسار است!!». سراغ ستاره‌ها می‌رود. ستاره را چه کار داری؟ می‌گویند: علت اینکه این شخص با همسر خود دعوا کرده است، به خاطر این است که ستاره‌هایشان با هم نمی‌خواند. یک جایی می‌روند که دیگر شما نتوانی کاری کنی. ستاره را بخواهی برداری پایین بیاوری و بگویی این هم ستاره!! کدام ستاره؟! این‌ها همه تعبیر کنایی است. یعنی: ول کن دیگر!! در این دنیا دنبال علت نگرد. این دنیا دنیای حقیقت نیست. حقیقت جای دیگر است. حقیقت دنیا، خداست. اما خدا کجاست؟ من می‌خواهم او را بشناسم.

## شناخت خدا و هدف از خلقت

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»<sup>۸</sup>

اگر خود را بشناسی، خدا را شناخته‌ای. با خودت انس پیدا کن و خود را پیدا کن. خود را در دنیا گم نکن. این دنیا را حق نبین. خیال نکن دنیا بهشت است و ما به دنیا آمدم که بخوریم، بخوابیم، بچریم، لذت ببریم و کیف کنیم. بعضی از افراد حرف‌هایی می‌زنند که آدم از شنیدن آن حرف‌ها خیلی تأسف می‌خورد؛ خیال می‌کنند خدا ما را خلق کرده که در دنیا فقط بچریم. هر کاری می‌خواهیم انجام بدهیم و یک ریال هم برای ورثه باقی نگذاریم و همه را خودمان حرام کنیم و از بین ببریم. این گونه نیست. آیا خدا ما را برای این خلق کرده است؟ خدا این همه حیوان دارد؛ خدا می‌گوید: «من انسان آفریدم». هدف انسان با حیوان متفاوت است.

آیا می‌خواهی نفهمی؟ مگر فهم تو را رها می‌کند؟ یک روز یقه‌ی تو را می‌گیرد تو را بیچاره می‌کند. تو از حقیقت فرار می‌کنی اما حقیقت که تمام و نابود نمی‌شود. یک روز موشک حقیقت وسط پایتخت وجودت می‌افتد و پدر صاحب بچه‌ی تو را در می‌آورد. مگر تو را رها می‌کند؟ مگر می‌توانی دست از وجدان خود برداری و آن را نابود کنی؟ نابود نمی‌شود. فقط موقتاً می‌توانی صدای آن را خاموش کنی. دائماً برو شراب بخور؛ تریاک، حشیش و بنگ بکش. برو هر کوفت و زهرماری می‌خواهی بکش. خیال کردی وجدان خود یعنی حق و صدای خدا را خاموش کرده‌ای. نهایتاً می‌خواهی چه کار کنی؟ مگر خدا نابود می‌شود؟ خدا که نابود نمی‌شود. همه‌ی این عالم خداست. تمام این عالم آیات الهی است. هر جا بروی خدا هست؛

«فَأَيُّهَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ»<sup>۹</sup>

<sup>۸</sup> بحار الأنوار ، جلد ۲ ، صفحه ۳۲

<sup>۹</sup> سوره بقره، آیه ۱۱۵

هر طرف رو کنی، وجه خدا را می‌بینی. آیا می‌خواهی از خدایی که اینطوری همه جا را پر کرده است، فرار کنی؟ می‌گویی: «روی خودم را برمی‌گردانم». کدام طرف بر می‌گردانی؟ آن طرف هم خداست. «فَتَمَّ وَجَهُ اللَّهِ» آن جا هم خدا هست.

«لَا يُمَكِّنُ الْفِرَارُ مِنْ حُكُومَتِكَ<sup>10</sup>»

از حکومت خدا که نمی‌توانی فرار کنی. می‌خواهی کجا بروی که حکومت خدا و حق نباشد؟ پس به فکر خودت باش.

## راحتی جسم یا آرامش خیال؟

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ<sup>11</sup>»

بر شما باد خودتان. به فکر خودت باش؛ یعنی فریب دنیا را نخور. یک وقت دلت برای دنیا نسوزد. یک وقت فریب دنیا را نخوری. یک وقت آخرت خود را به خاطر آسایش و راحتی دنیا فدا نکنی. گاهی ما در معرض انتخاب قرار می‌گیریم بین اینکه جسم ما آسایش و راحتی داشته باشد یا خیالمان؟ خیال ما همان آخرت ما است. انتخاب با شماست؛

«إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا<sup>12</sup>»

ما راه را به شما می‌دهیم؛ خودتان باید انتخاب کنید. اگر می‌خواهی خیالت راحت باشد، کار خلاف وجدان نکن. کاری نکن که روزی وجدان بیاید و یقه‌ی تو را بگیرد و عذاب الهی نازل شود. آیا به خاطر راحتی جسم، قید راحتی خیال خود را می‌زنی؟ عقل و شعور هم خوب چیزی است. همه‌ی نعمت‌های دنیا را به تو بدهند، اما خیالت راحت نباشد؛ به چه درد تو می‌خورد؟ به فکر آخرت خود باش. به فکر آسایش و آرامش خیال خود باش!

<sup>10</sup> مصباح الزائر ، ج ۱ ، ص ۳۱۷ - مناجات امیرالمومنین ع / دعای کمیل

<sup>11</sup> بحار الأنوار ، ج ۹۷ ، ص ۸۳

<sup>12</sup> سوره انسان، آیه ۳